



چرا پول ما برای جنگ و جدل هزینه می شود



می دهد. فقط به اندازه یک سوم حقوق سابقش کرایه خانه می داده که الان با دوبرابر بودن حقوقش می شود یک ششم.

جرقه دانایی و آگاهی و بیرون آمدن از پوسته خوشبینی در مغز آزاده خانم چنان غوغایی به پا می کند که شب هنگام یواشکی می رود سراغ دفترچه حساب بانکی آقای قیصری. اما متأسفانه با چیزی که فکر می کرد مواجه نمی شود. داخل دفترچه را که نگاه می کند می بیند شوهرش تقریباً هیچ پس اندازی ندارد و تنها مبالغی را از حسابش در زمانهای مشخصی از ماه برداشت کرده است.

اولین شک متوجه خیانت آقای قیصری به آزاده خانم می شود. درگیری هایی پیش می آید و حل و فصل می شود و دوزاری هایی جایجا می شود و خلاصه آزاده خانم قانع می شود که آقای قیصری حقوقش را برای پیش خرید خانه استفاده می کرده و دو ماه بعد از آن قضیه یک روز هراسان به خانه می آید و می گوید:

"بردن، خوردن، کلاه بردار از آب درآمدن."

و مشخص می شود که خانه ای در کار نیست که نیست.

بارداری آزاده خانم و دو قلو زائیدنش باعث می شود قید کار بیرون از خانه را بزند و بماند در خانه و بچه داری کند. آخر هر طور حساب کردند که مهد کودک بگذارند بچه ها را یا پرستار بگیرند می بایست کل حقوق آزاده خانم را بدهند تا آزاده خانم بتواند به سر کار برود؛ که این مورد هم با رای مثبت آقای قیصری غیرعقلانه محسوب شد و فکر کردند حالا که دیگر قسط وام ندارند آزاده خانم خودش بماند خانه و از بچه ها نگهداری کند و با حقوق آقای قیصری سر کنند. انصافاً هم سه چهارم سال آقای قیصری خوب پول خرج می کرد و مخارج خانه و بچه ها و همسرش را می داد تا اینکه برادر بزرگش به جرم قاچاق لباس افتاد زندان و آقای قیصری وظیفه خود دانست که بخشی از مخارج خانه برادرش را هم بدهد و طی یک دعوی مفصل زن و شوهری آن وسط دست آقای قیصری رو شد که اوایل ازدواجشان هم برادر مربوطه خارج تشریف نداشتند و زندان بودند و پول ها برای پیش خرید خانه هزینه نمی شده و خرج خانه برادر آقای قیصری می شده.

یک بار دیگر هم دوزاری آزاده خانم یک تکانی خورد ولی باز هم نیفتاد. وسط دعوا گفت:

"خب پس با پولهای ما بوده که زنش هر روز به رنگ می پوشید و به من پز می داد."

هجده سال بعد

حالا دیگر دختر و پسر نوجوان آقای قیصری در تلاش بودند تا تکلیف دوزاری کج و کوله مادرشان را که سالهای سال فقط تکان می خورد اما نمی افتاد را روشن کنند.

۲۵ سالگی بود و خانم قیصری خانه دار طبق معمول هر سال مشغول خانه تکانی بود و هر روز عصر وقتی آقای قیصری از سر کار می آمد جای تازه دم برایش می ریخت توی لیوان دسته دار مخصوصی که کسی دیگر حق نداشت در آن چای بخورد و در حالی که از درد کمر و زانو نمی توانست روی زمین بنشیند هی دور خودش می گشت و خم می شد و زاویه عوض می کرد تا دست آخر دستش را جایی گیر می داد و می نشست و چای را می گذاشت جلوی آقای قیصری و می گفت:

بعضی از پولها هستند که باد آورده اند و زحمتی گویا برای به دست آمدن آنها کشیده نشده و به شکل نامحسوسی باد آنها را به هر جا که مایل است می برد. البته داخل یک پراتنر بزرگ متذکر شوم منظور از هر جا دقیقاً هر جا نیست و مقصود باد مشخص، سنجیده و حساب شده است.

خانه مجید قیصری یکی از جاهایی است که پولهای باد آورده از آنجا به سوی مقاصدشان در حرکتند. سیزده سال پیش وقتی مجید قیصری با آزاده خانم ازدواج کرد تازه در یک اداره استخدام شده بود و حقوق کمی می گرفت. با وامی که آزاده خانم از محل کارش گرفته بود خانه ای اجاره کردند و خلاصه زندگی شان را شروع کردند. زندگی ای در نهایت سادگی و محبت و صفا. از آن زندگی ها که آدم کیف می کند. از آن زندگی هایی که شبیه زندگی دو تا گنجشک عاشق است. از آن زندگی هایی که همیشه لیخن در لب زن و شوهر است و گل می گویند و گل می شنوند. از آن زندگی ها که در سریال های تلویزیونی می بینی. از آن زندگی هایی که بحث و اختلاف نظر سر هیچ موضوعی وجود ندارد و مدام دو طرف به نفع همدیگر نظرشان را مساعد می کنند و خلاصه گل و بلبل که بیا و ببین.

قضیه همین طور پیش می رفت تا اینکه حقوق آقای قیصری زیاد شد و به خانمش نگفت. آزاده خانم بنده خدا نصف حقوقش می رفت بابت وام های مختلفی که گرفته بود و با الباقی اش هم خرید ارزاق خانه را انجام می داد تا جایی که معمولاً نصفه ماه بی پول می ماند و حتی کرایه مسیر محل کارش را هم نداشت. بعد با هزار خجالت و ناراحتی به مجید می گفت:

"مجید جان! عزیزم می بخشید خیلی عذر میخوام من صبح بخوام برم اداره... چیزی... پول ندارم."

مجید هم با قیافه حق به جانب که انگار اصلاً از زندگی و مخارج و وام و خورد و خوراک خبر ندارد با تعجب می پرسید؟

"چرا عزیزم؟ کیفیت رو زدن؟"

یکی دو دفعه اول که آقای قیصری اینطوری جواب آزاده خانم را داده بود آزاده خانم که دوزاری اش نیفتاده بود پشت سوال آقای قیصری چه منظوری خوابیده، گفته بود:

"دزد برای چی؟ نه عزیزم دزد کجا بود؟"

آقای قیصری هم از حالت نیم خیز به حالت دراز کش تغییر وضعیت داده، نفس راحتی کشیده بود و گفته بود:

"خب خیالم راحت شد."

به این ترتیب به روی خودش نیاورده بود که به آزاده خانم پول بدهد. آزاده خانم بنده خدا هم چند ماهی طلا فروخته بود و فکر کرده بود شاید مردش پول نداشته و خودش با خودش هی غصه خورده بود که مجید چقدر تو روی من خجالت کشیده که جیبش خالی بوده و هزار بار خودش را تف و لعنت کرده بود.

دفعه آخری که نصف پول طلائی را که فروخته بوده می برد که یواشکی بگذارد توی جیب شوهرش تا مبادا غرورش از بی پولی آسیب ببیند فیش حقوقی آقای قیصری را می بیند و متوجه می شود که حقوقش تقریباً دو برابر شده. همان جا و همان لحظه یکهو به ذهنش می رسد که چرا شوهرش نباید پول داشته باشد؟؟ نه خرج خانه می دهد و نه خرج او را